

... گیون تمام پای چراغ  
 اتشیون اگر چه زیر عمود  
 جسم ... و پیکر ...  
 چون باتش رسیده دود نمود  
 پس هر بست چائیی نوشند  
 سرشان چون زنشاه گرم شود  
 بد نخواهد گذشت بر رقفا

یکور افتند و قنچ فر بکنند  
 می نضسند لیک خم بکنند  
 ریز ریز و قلمر قلمر بکنند  
 نزد بینی برند و شم بکنند  
 شرب سیکار دم بدم بکنند  
 اعتنا کی بملک جمر بکنند  
 ساعتی رنجه گر قدم بکنند

بار الهای که هستی بر خلائق رب رحمة  
 بر رخ ما از چه رو بر بسته ابواب معیشت  
 اب شیرین در کالوی ما شده غسلین دوزخ  
 هر کجا هرزه درائی کهنه رندی نر گدائی  
 تا ختن گیر دزطهران جانب مرز خراسان  
 گر چه نیکو نیست شکوه کردن از تقصیر و قسمه  
 دیگران را رزق جاری دجابه دجابه چشمه چشمه  
 روز روشن پیش چشم ما چو لیل مدلهمه  
 خالی از نوع فضایل والعیوب فیه جمه  
 راست هم چون عامل جزیه بسوی اهل ذمه

تاعمد السالطنه باشسته بردست وزارت  
 با خرابی های پیشین زاد فی الطنبور نغمه

## (یک زن بد بخت)

بخامه آقای میرزا موسی نثری همدانی رئیس معارف کرمانشاهان  
 مجاس با شکوه و قشنگ است بساط عیش از هر جهت مهیا است یکعهده از  
 جوانان با کمال صمیمیت گرد هم جمع شده اند که خستگی روز را با عیش شب  
 رفع کنند .

سیمهای نار از اثر مضراب یکی از ساززنان معروف باهتزاز درآمده دلها را بیجان میآورد و یلون در تحت تاثیر آرشه بانوای افشار خون جوانان سر مست را بجوش میآورد این پسر که هنوز بمرحله جوانی نرسیده باواز دلکش خود یکی از شاه غزلهای سعدی را میخواند و عملاً دارد ثابت میکند که حنجره انسان بهترین آلات موسیقی است دختر یا زن جوانی در این مجلس بزم حاضر است این زن بسی زیبا و قشنگ است چشمهای سیاه و گیرنده اش در جوانها اثر شراب دارد زلفهای مشکین رنگش که بعضی از تارهای آن بصورتش ریخته در اطراف چهره زیبا و پیشانی سفید رنگش در جلو اشعه سیمین چراغ جلو غریبی دارد

چهره اش از تاب مشروبات الکلی گلناری شده است جوانها هر یک نظر مخصوصی باو میکنند و او با تبسم مطبوعی جواب آنان را میدهد گاهی هم سخنان گوشه دار بر معنائی میگویند و جوابهایی آمیخته با عشوه و ناز میشوند

این زن با اینکه از اول مجلس بشاش بود کم کم آثار گرفتهگی در چهره اش نمایان گردید

افکار غم انگیزی دماغ او را بخود مشغول کرد!

جوانها هر یک بنوبه خود از او دلجوئی کرده میخواستند از این افکار منصرفش کنند ولی او هر دقیقه چهره اش گرفته تر میشود و آثار غم بیشتر ظاهر می کند!

بالاخره جوانها مأیوس شده مشغول شنیدن ساز و آواز شدند و این زن بدیوار تکیه کرده در اندیشه های دردناکی غوطه ور گردید

با اینکه این زن معروقه بیش نیست در این حال در جبین او آثار نجات ظاهر شده. با اینکه دماغش در تحت تاثیر الکل واقع شده و اهتزاز ساز و آواز پرده گوشش را متاثر میکند خیالات و افکار دیگری در صفحه خیالش مرتسم است!

چه خیال میکنید؟ آیا ممکنست از چهره اوپی بخیالاتش برد؟ بلی قرائت افکار علم مخصوصی است با این علم ممکن است افکار هر کس را حتی بهتر از خودش فهمید!

اینست متوجه شوید و افکار این زن بدبخترا بخوانید:

من اینجا چه میکنم؟ پدرم کوه؟ مادرم کجاست؟ خانواده که من بدان منسوب هستم کدام است؟ اینها که اطراف مرا گرفته اند کیستند و با من چه مناسبت دارند؟! من برای چه میان یکعده از بیگانگان نشسته ام؟ اینها بمن اظهار محبت میکنند بروی من تبسم میکنند میگویند ترا دوست میداریم آیا این اظهارات صحیح است؟ هرگز هرگز

همین جوان خوشگل که زبانی قربان من میشود در باطن پست و حقیرم میشمارد اگر من ناو تکلیف کنم که همسر من باشد قبول نکرده و اینکار را برای خود نیک میداند

همین ساززن الان بیکی از اهل مجلس میگفت من بمجلسیکه از این قبل زنها میباشند نمیروم اینها فقط باجمال من اشنائی و سر و دار دارند باهن با روح من دشمن و بیگانه اند.

اه افسوس از اشنایان از پدر از مادر از شوهر که مرا دوست میداشتند دور افتادم شرافت و محبت حقیقی را از دست دادم دیگر هیچ قلبی برای من در طلبش نیست هیچ لبی از روی عطوفت و مهر بروی من تبسم نخواهد کرد

این شوخیا و تبسمها که از جوانان این مجلس و امثال آنها نسبت بمن ظاهر میشود هر یک گلوله ایست که برای کشتن روح من پرتاب میشود

این اظهار محبتها بزرگترین دشمنی است که باین شکل ظاهر شده مرا بطرف پرتگاه عمیق بی ناموسی پرتاب میکند اری این مجلس که چون بهشت

برین خود نمائی میکند چینی بیش نیست [ دو قطره اشک ]

خدای من قلب من همان قلب که برای دوست داشتن شوهر میا بود و ممکن بود دارای عطف مادری شده از زندگانی و سعادت حقیقی کامیاب شود بطرف بیکانگان متوجعش کردم ! محبت و عطف که فقط با عفت و پاکی سروکار داشتند از قلب من فرار کرده و رفتند

اکنون با اینکه هیچکس را دوست نمیدارم باید پدرم را که متوجه من میشود اظهار محبت کنم ! شبها در میان یکعده مرد با نفاق و دورویی دل هر کس و ناکس را بدست آورده بهر کس بکس مشته کنم که مایل بتو هستم خدای من جامعه بشریت مرا دور انداخته بلکه حکم اعدام را مدتهاست صادر کرده و بموقع اجرا گذاشته است ! اعدام ؟!

بلی اعدام مگر زندگانی حقیقی جز شرافت چیز دیگری است ؟ منکه حکم به شرافتم صادر شده حتی آنها که مرا عزیز خود میخواهند برای من شرافت قائل نیستند

دیگر چگونه خود را در جامعه بشریت جزء زندهها محسوب دارم ؟ اری آنکه در دامان مادر نجیبی تربیت شده پدرش از محترمین این شهر بوده اسمش از زبانها افتاده حتی مادر بدبختش هم دیگران اسمرا بزبان نمیآورد

من با ستم دیگر موسوم هستم پدر و مادری ندارم خویش و اقربائی برای من نیست ! اری آن دخترک نجیب مرد و فراموش شد این يك زن ناپاک بلیش نیست بقدر يك سگی هم در نزد جامعه احترام ندارد يك سك پاسدانا راهی چوقت صاحبش از او تبری نمیجوید ولی من من بدبخت هیچکس حاضر نیست نسبتی میان من او موجود باشد ( دودقیقه سکوت و بیروشی ) پس از دودقیقه بهوش آمده در اینوقت

جوانها گرم عیش و عشرت بودند باز خیالات او درحالتیکه گوشش صدای ساز  
واوازا را میشنید شروع بدقیقه دادن نمود اینست بخوانید :

ای ساز تو باین صدای لرزان از پرده گوش من چه میخوانی ؟  
تو دم از عشق میزانی ولی در دل من جز هوی و هوس چیزی وجود  
ندارد این دل مدتهاست عشقرا وداع گفته گویا میخوانی با این نوای مؤثر  
گذشته ها را بخاطرم آورده تأثرات مرا بیشتر کنی !!  
بس است دیگر از زمانهای گذشته دم مزین که تمام بند بندم از شدت اسف  
چون سیمهای نازک تو می لرزد

ویلون برای چه مینالی ؟ آیا این ناله های جانگداز تو برای حال من است ؟  
مگر تو زاده فکرم و صنعت بشر نیستی ؟ عالم بشریت مرا دور انداخته و بفکر  
من نیست تو بامن چه کرداری ؟! ( پنج دقیقه بیهوشی ) ( باز بهوش آمده  
افکارش بکار افتاد ) اینجا چه خبر است ؟ یکی ساز میزند یکی آواز میخوانند  
دیگری خنده میکند جمعی کف میزنند ! اینجا کجا است ؟ این مجلس عیش  
برای چیست ؟ مجلس عروسی من است ؟ آه آه گذشت گذشت ورقه آنکه  
ممکن بود برایش عروسی کنند من نیستم او مرد و فراموش شد من یک بدبخت  
بیشراقتی بیشتر نیستم من جز مرگ نمیتوانم عروس هیچ کس باشم همه کس  
از من گریزان است جز در مجلس فسق و فجور مرا بجائی راه نمیدهند  
خدا خدای من بشر توبه مرا قبول نخواهد کرد من از ناک میخوام هر  
بگریزم میخوام هر از دست این زندگی تنگین مستخاص شوم ( باز خیال خاموش شد )  
رنک چهره زن در حالتیکه بدیوار تکیه کرده بود سفید و سفیدتر شده بروی  
زمین افتاده و همانوقت بامرک هم آغوش گردید .

جوانها همان کسانی که هوی و هوس امثال آنها قاتل حقیقی این زن بود  
بدست و پا افتاده شبانه نعش او را بدوش گرفته خارج شهر بردند و بچاه قنات  
متروکی انداختند.

کرمانشاهان ۱۶ شهریور ۱۳۰۷  
موسی نثری

## انجمن ادبی همدان

بکسب دانش و تکمیل نفس و حفظ شرف  
فریب دیو نهادم بسر کلاه غرور  
هم از کمال تپی بود نفس دیو نهاد  
خیال کشف حقایق مرا بمدرسه برد  
بدان هوس که مرا دیو نفس گرد درام  
بزهده خشک نشاط جوانیم طی شد  
میان مسجد و محراب و خانقاه نبود  
نبود فایده از شیخ شهرو پیر مراد  
یکی نکفت نگه کن بر هبرت که برد  
چنان ز فتنه پریشان شدند اد میان  
اگر زنته گریزی بسوی دوست گریز

بعجوی دلبر دلجوئی از جهان نیشان

که اوست گوهر یکتای این بزرگ صدف

[نیشان رئیس انجمن ادبی همدان]